«احمد، احمد، فدات بشم بگوشم، کجایی؟» گفت: «من رسیدم اول باغ.» حاج‌قاسم با محسن رضایی تماس گرفت و گزارش کار بچه‌ها را به فرمانده سپاه داد. اولین یگانی که در عملیات والفجر۸ به آن سمت رودخانه رسید غواصان لشکر ثارا... بودند.

*** فعالیت در کنار حاج قاسم چگونه بود؟**

کنار حاج‌قاسم کار کردن خیلی سخت بود چون حاجی با کسی شوخی نداشت. جذبه‌ای داشت که وقتی پشت بی‌سیم دستوری می‌داد، انگار حاج‌قاسم کنارت بود. نمی‌توانستی دروغ بگویی! می‌توانستی بگویی من الان آنجا هستم! ولی واقعا نمی‌گفتی. یعنی این‌قدر از حاج‌قاسم حساب می‌بردیم. می‌گفت: «کجا هستی؟» دقیق می‌گفتی. اما از طرف دیگر خیلی هم لذتبخش بود. چرا؟ چون وقتی حاج‌قاسم وسط کار با کسی برخورد می‌کرد، همه می‌دانستند این برخورد حاجی به خاطر خداست نه این‌که ایشان نسبت به کسی حب و بغضی داشته باشد. بداخلاقی حاج‌قاسم عین خوش‌اخلاقی حاج‌قاسم بود؛ چون برای خدا بود. اگر با فردی برخورد می‌کرد، حالا پشت بی‌سیم یا در جلسه‌ای و... بعد از پایان کار طوری از دل آن فرد در می‌آورد که همه می‌گفتند: «ای‌کاش حاج‌قاسم با ما برخورد می‌کرد!»

*** سخت‌ترین روز حاج قاسم در عملیات والفجر ۸ چه زمانی بود؟**

یکی از فرماندهان لشکر که بعدها در عملیات کربلای۵ به شهادت رسید آقای مهدی زندی‌نیا مسئول ادوات لشکر۴۱ ثارا... بود. او بسیار خلاق و نوآور بود. چون عملیات والفجر ۸ بیستم بهمن آغاز شده بود و بر حسب مورد سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی هم که ۲۲ بهمن می‌شد، روز دوم عملیات والفجر ۸ بود. همسر آقای زندی‌نیا همراه فرزندش برای شرکت در راهپیمایی ۲۲ بهمن به خیابان آمده بودند. خانواده ایشان ساکن

سیرجان بود. فرزند ایشان دستش را از دست مادر جدا می‌کند و وسط خیابان شروع به دویدن می‌کند که متاسفانه با ماشین تصادف می‌کند و همانجا فوت می‌شود. آن زمان مانند امروز ارتباطات این همه گسترده نبود. به فرمانده لشکر که حاج‌قاسم بود، خبر فوت این پسر بچه را می‌دهند. آقای مهدی زندی‌نیا ستون لشکر بود و اصلا نمی‌توانست هیچ‌وقت به مرخصی برود. حاج قاسم وقتی خبر فوت این پسر بچه را شنید خیلی ناراحت شد و گفت هر طور شده باید کاری کنیم تا زندی‌نیا به مرخصی برود. حاجی پیشنهاد داد که یک جلسه صوری می‌گیریم که در آن اکثر فرماندهان لشکر ثارا... حضور داشته باشند. در آنجا می‌گویم که چون والفجر۸ امکان دارد چند ماهی طول بکشد، یک عده فرماندهان می‌توانند همین امروز برای سه روز به مرخصی بروند. با این بهانه زندی‌نیا را راهی سیرجان می‌کنیم تا در کنار همسرش باشد. اما در اصل هیچ کسی نباید به مرخصی می‌رفت. این نقشه حاج قاسم بود. حالا روز دوم یا سوم عملیات است. حاجی همه را به جلسه فرا خواند. بعد شروع کرد مانند همان طرحی که در ذهنش بود موضوع مرخصی رفتن برخی افراد را مطرح کرد. وسط جلسه حاج قاسم رو کرد به آقای زندی‌نیا و گفت: «آقای زندی‌نیا در هفته‌های آینده کارمان با شما خیلی زیاد است، به همین دلیل شما سه چهار روز برو مرخصی و زود برگرد.» مهدی زندی‌نیا گفت: «حاج‌قاسم، من نمی‌توانم مرخصی بروم. اینجا کلی کار دارم. می‌دانید چند قبضه باید به آن طرف آب و فاو ببرم؟» حاجی گفت: « من فرمانده توام و می‌گویم باید بری! من دستور می‌دم! این چه حرفیه می‌زنی؟» زندی‌نیا که دید دیگر هیچ راهی ندارد و مجبور است به مرخصی برود، گفت: «حاج‌قاسم! اگر به خاطر بچه من می‌گویی، بچه مرا امروز دفن کردند! و دیگر نیازی به حضور من در سیرجان نیست» حاج‌قاسم خیلی شوکه شد و همان جا گریه کرد.

مکالمه بی‌سیم
شهید قاسم سلیمانی
با محسن رضایی
کد روبه‌رو را اسکن کنید

۸ اشتغال

در سال ۱۳۵۶ به صورت قراردادی در سازمان آب کرمان مشغول به کار شد

۹ انقلاب اسلامی

حضور فعالانه در راهپیمایی‌های مبارزاتی پیش از پیروزی انقلاب و حضور در وقایع تاریخ‌ساز انقلاب در کرمان از جمله واقعه مسجد جامع کرمان

۱۰ نیروی مردمی

از تابستان سال ۱۳۵۸، فعالیت خود را به صورت افتخاری با سپاه آغاز کرد

۱۱ آشنایی با همسر

۲۳ آبان ۱۳۵۸، با خانمی مومنه از خانواده‌ای متدین عقد کرد